

## عاشقانه

وقتی تو بودی، انگار موج‌های دریا همه خواب بودند. باران به میهمانی ابرها رفته بود. گل سرخ، غنچه بود، همسایه‌ی بغل دستی هنوز جوان بود، قدرت راه رفتن و دویدن داشت. باد رفته بود به سرزمین‌های دور، درخت نارون استوار، برگ‌ها را به خود می‌فشرد، مبادا بریزند و صدایی ایجاد کنند. پروانه‌ها روی مخمل بنفشه‌ها خواب پرواز را می‌دیدند، گل آفتاب‌گردان فقط با نگاه با خورشید حرف می‌زد. همه جا آرامش بود. وقتی تو بودی، همسایه‌ی بغل دستی خوشحال بود، عاشق همسر و فرزندان، همیشه نان در سفره داشت و لباس کافی به تن. عصرها، همسایه‌ی بغل دستی به آواز بنان گوش می‌داد، اشعار سعدی و حافظ را حفظ می‌کرد و شب‌ها با عطر گل شب بو می‌خوابید و پوششی از مهتاب؛ صبح‌ها با آواز بلبل خانه کرده در آن طرف حیاط بیدار می‌شد و کبوترهای بالای بام که همدیگر را صدا می‌کردند.

همسایه‌ی بغل دستی زمان بیرون آمدن از خانه، اول از گل‌های نرگس و لاله‌ی باغچه خداحافظی می‌کرد، و بعد از همسر و فرزندان. وقتی تو بودی آسمان آبی بود، خورشید منصف، متعادل می‌تابید. جوی آب آرام می‌رفت که به داد خشکی برسد. کاری به گذر عمر نداشت. سنگ ریزه‌ها در رودخانه‌ی آرام بدن می‌شستند. دانه‌های انگور، آبستن شیرینی و عیش بودند.

وقتی تو بودی، قناری‌ها به همدیگر بوسه می‌دادند و به دهان بچه‌ی خرد و کوچک خود دانه‌ی محبت می‌گذاشتند. و گاه کل می‌کشیدند.

وقتی تو بودی، انگار همه‌ی زن‌ها عطر گل یخ به خود زده بودند، نیم‌تاجی از برگ درختان نارنج به سر داشتند و به ناخن گلبرگ‌های قرمز گل شمعدانی. انگار بدن زن‌ها پنهان بود در حریر گل زنبق، چهره‌ی شاد زن‌ها غرق قطره‌های شبنم بود.

وقتی تو بودی، مردها شعر خیام را زمزمه می‌کردند. همه دل خوشی بود و شعف.

وقتی تو بودی، نوای سنتور بود و تار، چشمان آهو، خیره بود به سبزی دشت. وقتی تو بودی انگار رنگ سیاه هم شوق آور بود. انگار هیچ آبی گل آلود نبود و خیال سهراب راحت بود. وقتی تو بودی بغض نبود. همه شکوفایی خنده بود و شادی. دخترها و پسرها عاشق بودند و همه مست جوانی. وقتی تو بودی مشیری در آن کوچه نه تنها بلکه با یار بود، نه تنها در شهر ما بلکه تمام دنیا بهار بود. وقتی تو بودی طلوع خورشید بود و فضا اکسیژن خالص. همه راضی بودند، صفا و صمیمیت دو تایی نشسته بودند در کلام این و آن، دست برای گرفتن دست دیگری بود. وقتی تو بودی هیچ کس نمی‌توانست تنهایی را معنا کند. همه گردش در باغ بود، همه غزل، قصیده و دو بیتی. مجنون دیوانه‌ی لیلی بود و فرهاد شیرین را می‌طلبید.